



ناصر نادری

ستون فقرات داستان

اشاره

نویسنده با شخصیت پردازی، ویژگی‌های شخصیت‌های داستان را روشن می‌کند. شخصیت و شخصیت پردازی، ستون فقرات یک داستان است. برای نشان دادن ویژگی‌ها، نویسنده می‌تواند از توصیف ظاهر، شرح رفتارها و گفتارهای شخصیت‌ها استفاده کند.

برای شخصیت پردازی باید به موارد زیر توجه کرد:

– نشانه‌های ظاهری (قیانه، لباس، قد، رنگ مو و ...)

– ویژگی‌های شخصیتی (شخصیت داستان مهربان است یا نامهربان؟ شاد است یا غمگین؟ خجالتی است یا اجتماعی؟ و ...)

– تاریخچه شخصیت (شخصیت در کجا به دنیا آمده؟ کجا بزرگ شده؟ چه قدر درس خوانده؟ و ...)

– ارتباط و پیوند (شخصیت اصلی با شخصیت‌های دیگر داستان چه ارتباطی دارد؟ با آنها چگونه رفتار می‌کند؟ و ...)

– درگیری و کشمکش (شخصیت اصلی داستان با خودش یا دیگران یا با طبیعت درگیر می‌شود؟ چگونه؟)

– تغییر و دگرگونی (شخصیت اصلی داستان، در طول داستان دگرگونی می‌یابد؟) خوب است بدانی اگر در هنر سینما، تصویر حرف اول را می‌زند، در هنر تئاتر، گفت‌وگو (دیالوگ)، در هنر نقاشی، رنگ و در هنر داستان‌نویسی، شخصیت پردازی اهمیت اساسی دارد.

در هر داستان کوتاه، معمولاً یک یا دو شخصیت اصلی و چند شخصیت فرعی وجود دارد.

شخصیت پردازی در داستان «ختم ارباب والا»

این داستان، روایت مجلس ختم اربابی است که از زبان نوجوانی نقل می‌شود. در حقیقت، راوی داستان، شخصیت اصلی داستان است. علاوه بر او، شخصیت‌های فرعی دیگری هم حضور دارند: مش باقر (پدر راوی)، جواد باغبان، ننه (مادر راوی)، غلام (برادر راوی)، ارباب والا، پسر ارباب والا، دو داماد ارباب، دختر ارباب، باوفا (سگ ارباب)، گدای یک چشم، مداح و حاضران در مجلس ختم. نویسنده سعی کرده است، هر یک از این شخصیت‌ها را با شرح گفت‌وگو و توصیف رفتارها به خواننده معرفی کند.

نویسنده با چه شگردهایی شخصیت «مش باقر» را معرفی کرده است؟ (ویژگی‌های ظاهری و شخصیتی)

غیر از شخصیت‌های گدای یک چشم و مداح، اضافه کردن چه شخصیت دیگری در ایجاد جذابیت و کشش بیشتر مفید بود؟

اگر به جای این طرح داستانی، مش باقر و خانواده‌اش به مراسم خاک‌سپاری دعوت می‌شدند و حین تدفین، ارباب والا زنده می‌شد، طرح داستانی جدید چگونه ادامه می‌یافت؟ این طرح داستانی را خودت بنویس؟

مداح کارت ویزیتی را از جیب در آورد و به او داد. آقام چپ‌چپ به مقوا نگاه کرد و آمد پیش ما و گفت:

– ببینید روی این چه نوشته، عینکم همراهم نیست.

روی کارت ویزیت نوشته بود: غلام بنده‌زاده مداح، در عروسی، عزا و همه نوع مراسم، به بهترین وجه مجلس شما را گرم می‌کند. صبح‌ها از ساعت نه الی دوازده ظهر تماس بگیرید. تلفن: هفت و ... آقام اخم کرد و گفت:

– کلاغ اخمخ (احمق) فهمیدم مداح اهل بیت نیست، کاسب است. بعد مقوا را لوله کرد انداخت توی سطل آشغال.

گداها بقیه میوه‌ها را بردند و ظرف‌ها را هم پاکسازی کردند. از مجلس آمدیم بیرون. دم میدان، فامیل ارباب والا و کارگرها را دیدم. رفتم جلو. یکی از قوم و خویش‌های ارباب هی به آنها اصرار می‌کرد که پول بگیرند. ولی کارگرها – از جمله کارگری که به جواد باغبان گفته بود: مگر نگفتی پول می‌دهند؟ – هم موقع پول گرفتن، هی نه و نو می‌کردند و می‌گفتند:

– نمی‌شود! ما برای پول نیامده‌ایم که! ارباب بیشتر از این حرف‌ها به گردن ما حق داشته.

قوم و خویش ارباب به زور توی جیب آنها پول می‌گذاشتند:

– همین که آمدید، ممنونیم. دیگر خرج راه را باید بگیرید!

بعد از رفتن کارگرها، دختر ارباب به اتفاق «باوفا» سوار ماشین شدند.

ماشین آرام حرکت کرد و راه افتاد.

یک مرتبه چشمم به قاب عکس بزرگ ارباب والا افتاد که کنار پیاده‌رو جا مانده بود. ارباب از پشت شیشه قاب عکس داشت به دور شدن ماشین نگاه می‌کرد. خلقت تنگ بود و رفته بود توی فکر.

انگار چیزی هم داشت زیر لب می‌گفت.

باد تند آمد و قاب عکس را که به میله تابلوی راهنمایی رانندگی تکیه داده بود، توی جوب انداخت.

